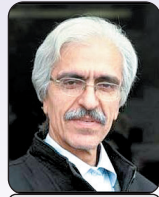




گنج و رنج فردوسی - بخش پنجم

رستم و حیدر!



جلال رفیع

پس باید گفت که نخستین ویژگی برجسته فردوسی و شاهنامه‌اش، رودرویی با سلاطین مستبدی مانند سلطان محمود غزنوی بوده است.

در این صورت، سرودن ابیاتی را که ستایشگر شاه غزنوی است، باید به علل و عوامل دیگری از قبیل ناگزیری گریزناپذیر ارجاج داد. همان ابیاتی که گفته‌اند پس از چندی به ابیات جدیدی در هجو سلطان، تغییر هویت و تغییر جنسیت داد.

ویژگی برجسته دیگری که شاهنامه رابه میدان آن مواجه تلخ و تند کشاند، شهرت شیعی بودن فردوسی است. فردوسی، ضداهل سنت نبود، اما متأسفانه بسیاری از درباریان سلطان محمود که به نام اهل سنت متمسک بودند، گرایش ضد شیعی داشتند. آنها بودند که این بیت را به عنوان دلیل رفض فردوسی به دادگاه غزنویان ارائه کردند:

براین زادم و هم براین بگذرم

یقین دان که خاک پی حیدرم!
رستم و حیدر در کلام فردوسی، نماد ملیت و مذهب او بود (بدون آنکه معنایش لزوماً دشمنی با ملیت‌ها و مذهب‌های دیگر باشد). و همین دو نماد، کار دستش داد. همان که سه قرن بعد در کلام مولوی هم تکرار شد:
زین هم‌هان سست عناصر دلم گرفت

شیر خدا و رستم دستانم آرزوست!

شاهنامه «حدیث رقیب» است، حدیث دیگران است. شاید، بلکه به احتمال قریب به یقین، از فردوسی انتظار داشته است که شاهنامه‌اش طرح و شرح نام و نشان و نیروی مادی و معنوی سلطان غزنوی باشد. طبع و طبیعت انسان مستبد، همین انتظار را اقتضا می‌کند. می‌بایست پهلوان پیروز شاهنامه و نماد ملت ایران و نماینده پر خوردار از قدرت الهی و آسمانی، نامش محمود می‌بود، نه رستم. می‌بایست همه شاهنامه فردوسی یا لاقبل بخش بزرگ‌ترش حکایت مشروح و روایت مسوطی می‌بود از دلیری‌ها و لشکر کشی‌ها و فتوحات سلطان محمود غزنوی.

آدم مستبذی مثل سلطان محمود - که البته شاید اقتضای زمین و زمان هم در آن روزگار همین بوده است - فقط از کسی نمی‌رنجید که مستقیماً به او پرخاش کرده باشد، بلکه او از کسی هم که تمام شاهنامه را یا قسمت اعظمش را به دیگران، به رقیبان، به غزویان غیر غزنویان و به طور کلی به زمان و مکانی اختصاص داده است که غیر از زمان و مکان مطلوب محمود است، به شدت می‌رنجید. رنجش سلطان استبداد، در اینجا با رنجش آدم‌های معمول، تفاوت اساسی دارد. رنجش سلطان، صدور فرمان قتل است. و «وزیر نیز گفت: بیاید کشت...» جانمی جان!

سلطان از وزیر بهتر و وزیر از سلطان بهتر! و این گونه است که به تعبیر عروضی سمرقندی، «طالبان» محمود، برای دستگیری یا کشتن فردوسی، تاتوس تاختندولی اورا نیافتند. چون یکسر به هری (هرات) رفته بود. اگر راست است که فردوسی واقعا آن کلام را روی در روی سلطان غزنوی بر زبان آورده و نیز اگر درست است که صله سلطان را به حمامی و فقاعی، یعنی به کیسه کش و آبجوفروش (ماء‌الشعیر فروش!) گرمابه بخشیده:

در بار! تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم؟ گفتند پنجاه هزار در هم، و این خود بسیار باشد، که او مردی رافضی است و بر رفض او این بیت‌ها دلیل است که او گفت:

حکیم این جهان را چو دریا نهاد

برانگیخته موج از او تند باد

یکی پهن کشتی به سان عروس

بیاراسته همچو چشم خروس

محمد بدو اندرون با علی

همان اهل بیت نبی و وصی

براین زادم و هم براین بگذرم

یقین دان که خاک پی حیدرم

اگر چشم داری به دیگر سرای

به نزد نبی و علی گیر جای

و سلطان محمود، مردی متعصب بود. در او این تخیل بگرفت و مسموع افتاد. در جمله، بیست هزار در هم به فردوسی رسید. به غایت رنجور شد و به گرمابه رفت و بر آمد. فقاعی بخورد و آن سیم میان حمامی و فقاعی قسم فرمود.

سیاست محمود بدانست، به شب از غزنین برفت. و به هری به دکان اسمعیل وراق، پدر ازرقی، فرود آمد. و شش ماه در خانه او متواری بود، تا طالبان محمود به طوس رسیدند و باز گشتند. و چون فردوسی ایمن شد، از هری روی به طوس نهاد.

ممکن است نوع یا نحوه روایت‌ها مختلف و مخالف باشد، اما آنچه از وراي همه گزارش‌ها می‌توان دریافت، همین است که سلطان محمود غزنوی و حکیم ابوالقاسم فردوسی، نه دست در دست بلکه روی در روی قرار گرفته‌اند.

زبان فردوسی در طرح و شرح حکایت رستم، چنان است که محمود احساس حقارت کرد. چنین استنباط کرد که

بعضی، از دو طرف می‌خورند. بعضی دیگر هم از هر دو طرف. اما تفاوتش در این است که اعضای گروه اول حلوا می‌خورند و اعضای گروه دوم چماق!

فردوسی از گروه دوم بود. از هر دو طرف خورد، اما چوب. او از یکسوی چوب کسانانی را خورد که شاهنامه را بیشتر شهادت‌نامه‌ای دیدند در ستایش شرف و شعور و پهلوانی و دادگستری و آدمیت و رادی و مردی، تادر ستایش شاهان متعصب و مهاجم و مغروری مانند سلطان محمود غزنوی.

و از سوی دیگر، چوب کسانانی را خورد که می‌گفتند شاهنامه بیشتر تملق‌نامه‌ای است برای سلاطین و طواغیت و ظلمه.

شاهنامه اگر همان بود که سلطان محمود می‌خواست، پس چرا از آن استقبال نکرد؟ یا اگر استقبال کرد، چرا به تلخی و تندی بدرقه کرد؟ صاحب کتاب معروف تاریخ سیستان گزارش داده است که:

«محمود گفت اندر سپاه من هزار مرد چون رستم است. فردوسی گفت زندگانی بر خداوند دراز باد، ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد؟ اما این دانم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم نیافرید. این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت. محمود، وزیر را گفت این مرد ک [!؟] مرا به تعریض دروغزن خواند.

وزیر گفت بیاید کشت! فردوسی دل آزرده یکسر به هرات رفت و در خانه اسمعیل وراق (پدر ازرقی شاعر) ماند. مأموران محمود به دنبالش تا طوس رفتند و نیافتند.»

همین حکایت را صاحب کتاب معروف دیگر یعنی «چهار مقاله» بانشر جالب و جذاب قرن ششم هجری چنین روایت کرده است:

«[قبل یا بعد از جلسه گفت و گوی سلطان محمود و فردوسی درباره رستم؟] محمود با آن جماعت [مشاوران

